

عشق ممنوع

البته که در طول تاریخ بیشتر آدم‌ها از عشق به معنایی مثبت حرف زده‌اند اما همه هم حس خوبی به عشق نداشتند و از گفتنش خجالت نمی‌کشیدند.



البته که در طول تاریخ بیشتر آدم‌ها از عشق به معنایی مثبت حرف زده‌اند اما همه هم حس خوبی به عشق نداشتند و از گفتنش خجالت نمی‌کشیدند.

آدم‌های حساسی و مهمی هم بوده‌اند که عشق را مساله‌ای منفی و نکبت‌بار دانسته‌اند. آنها برای خود استدلالاتی دارند و توصیفاتی که کم هم منطقی نیست.

آنها از نمونه‌های واقعی کوچک تا نمونه‌هایی جهانی در تاریخ ادبیات برای به کرسی نشاندن حرف خود بهره برده‌اند.

بدبختی و نکبت آنتونی، کلئوپاترا، رومئو و ژولیت و... نمونه‌های خیلی معروف آنها هستند. هزیود در کتاب منشأ خدایان؛ اروس خدای عشق را خلاف عقل و در تضاد با آن دانست و نسبت به آن هشدارها داد.

در همان یونان باستان سوفوکل و اورپید دو تراژدی نویس درخشان فرهنگ بشری هم دیدی منفی نسبت به عشق داشتند. ویرژیل هم شاعری بود که نسبت به خیر بودن و فضیلت عشق مردد بود. بعدتر و در دوران روشنگری و تحول اروپا ژان ژاک روسو با استدلالات پر قدرت و آثار ادبی مؤثرش بشدت عشق را محکوم و تقبیح کرد.

شوینهاور عاشقی را موضوعی سراسر نسنجیده و مبتذل خواند؛ او می‌گفت: عشق هیچ ابایی ندارد که با تمام خزعبلاتش از راه برسد... عشق هر روز زمینه ساز و موجد شنیع‌ترین و حیرت‌انگیزترین منازعات و مشاجره‌هاست، ارزشمندترین روابط انسانی را نابود می‌کند و استوارترین پیوندها را از هم می‌گسلد... چرا موضوعی چنین حقیر نقشی چنین عظیم ایفا می‌کند؟

در این میان نظریه روسو علیه عشق نظریه‌ای قابل تأمل است. روسو معتقد بود عشق سرشار از شور به وابستگی و پیوستن به دیگری است. این وابستگی شخص عاشق را مجبور می‌کند خود را به نفع تمایلات شخصی دیگر تغییر دهد.

خود را به ذهنیت و خواست او نزدیک کند و از آنجا که خوشبختی بدون احساس استقلال و خود بودن میسر نخواهد بود لذا عشق مساله‌ای است که موجب بدبختی و حقارت عاشق است.

روسو به این نکته اشاره می‌کند که عشق و فرآیند آن سبب به وجود آمدن رذیلت‌های مختلف اخلاقی می‌شود. ما دلمان می‌خواهد همان احساسی را که داریم در دیگری نیز برانگیزیم؛ عشق باید دو طرفه باشد. و برای این که ما را دوست بدارند باید در خور عشق باشیم؛ برای آن که ما را بر دیگری ترجیح دهند، باید (دست کم در چشم محبوبمان) از دیگری ارزشمندتر باشیم. بنابراین شروع می‌کنیم همقطاران خود را برانداز کردن، شروع می‌کنیم خود را با آنها مقایسه کردن و اینجاست که چشم و همچشمی، رقابت و حسادت آغاز می‌شود.

روسو با طبع لطیف و احساساتی خود نه از جهت منکوب کردن روح احساسی و لطیف عشق بلکه اتفاقاً برای دفاع از جان‌های حساس و جلوگیری از آلودگی نفس بر عشق می‌تاخت. او نگران آن خدشه و ضربه‌هایی بود که عاشق به سبب وارد شدن در رقابت و حسادت به خود می‌زند. عاشق در این نگاه مدام از خود فاصله می‌گیرد و به چیزی نزدیک می‌شود که خود نیست. اگر همین فاصله از نفس را مبنا قرار دهیم و آن را به حوزه‌های روان‌شناسی شخصیت ارتباط دهیم، می‌توانیم عشق را به سبب تردید به خود و ضربه زدن به اعتماد به نفس توسط خود عاشق در رقابت‌ها و حسادت‌های مصنوعی و نابرابر با دیگران صرفاً برای رضایت انسانی دیگر (که احتمالاً آغشته به خودخواهی و ضعف نفس است) علت ناهنجاری‌های روانی و افسردگی دانست.

در کنار این مخالفان عده‌ای از کمونیست‌ها هم عشق را مساله‌ای حاصل بورژوازی و لوکس برای انسان‌هایی دانسته‌اند که همیشه در جایگاه برتر اجتماعی می‌نشینند. آنها عشق را نوعی حق برتر برای مرفهان بی‌درد دانسته‌اند. البته در میان متفکران چپ عده‌ای هم بودند که عشق را برهم زنده معادلات اجتماعی جوامع سرمایه‌داری خواندند و شوری که همچون انقلابی نهادهای منحل و اخلاقیات کاسبکارانه و مصنوعی جوامع سرمایه‌دار را رسوا می‌کند. فمینیست‌ها هم خاصه از نوع رادیکالشان کم عشق را نکوبیدند.

آنها اغلب بر این باورند که عشق در تاریخ بشری صرفاً مرد محور بوده و زن را تبدیل به ابژه ای یا وسیله ای برای هوس های مردانه و تمایلات آنها کرده است. چنین نگاهی علاوه بر زایش مخالفت های زیاد با عشق سبب شده است که فرهنگ معاصر بشری به امکان یا عدم امکان برابری در رابطه عاشقانه بیندیشد.

در تاریخ ادبیات هم با وجود اشعار عاشقانه و حکایت های شیرین رمانتیک می توان مخالفت با عشق را در خیلی از نمایشنامه ها و رمان ها دید. سرنوشت تلخ رومئو و ژولیت، سرنوشت مصیبت بار آناکارنینا شخصیت اصلی رمان سترگ تولستوی به همین نام. جنون و خودکشی افلیا به دلیل عشق بی حدش به هملت مردد. آغشته شدن دست اتللو به خون دزدمونا همسرش به دلیل عشق کورش به او که با کوچک ترین وسوسه ای به شک تبدیل شد و حسادت مرگبار را آفرید و... نمونه هایی از این بیانیه های هنرمندانه ضدعشق اند. این بدبینی در نمایشنامه های ایبسن، استریندبرگ، چخوف و هارولد پینتر هم حضوری پررنگ داشته است. گویی عشق در اغلب آثار ادبی بخصوص از نوع معاصرش شکلی تلخ و خانمان سوز داشته و دارد.

اما با همه این رویکردهای مختلف می توان این گونه فرض کرد که عشق برای متفکران و ادبا دو منظر دارد؛ یکی احساسات عاشقانه که سرشار از لطافت و لذت است و دیگری رذالت های ناشی از آن و احساسات حقیری که درگیرش می شود و از عشق امری منفی و دهشتبار می سازد. در این کشاکش و رویارویی همیشه شروع ها پرشور و زیباست و اغلب بجز ملودرام های خوش سرانجام های تلخ و تراژدیک.